

مائو کلید است

از مجله جهانی برای فتح، شماره 15، 1369

جمع‌بندی از تجارب تاریخی، خود همیشه عرصه حاد مبارزه طبقاتی بوده است. از زمان شکست کمون پاریس تاکنون“ اپورتونیستها و رویزیونیستها بر شکستها و کمبودهای پرولتاریا انگشت گذاشته اند تا درست و نادرست را وارونه جلوه داده، جای عمده و غیر عمده را عوض کرده و بدین ترتیب چنین نتیجه گیری کنند که پرولتاریا “نمی بایست دست به اسلحه می برد”. ظهور شرایط جدید اغلب بمثابه توجیهی جهت نفی اصول اساسی مارکسیسم، تحت عنوان “تکامل خلاق” آن، مورد استفاده قرار گرفته است. در عین حال این نادرست و بهمان میزان مضر است که روح نقادانه مارکسیسم را کنار نهاده، از کمبودها و موفقیت‌های پرولتاریا به همزمان جمع‌بندی نکرده و به دفاع از موضعی که در گذشته صحیح ارزیابی می شد و اتکا بر آنها قناعت کنیم. چنین برخوردی مارکسیسم - لنینیسم را شکننده می کند و در مقابله با حملات دشمن و هدایت پیشرویهای نوین در مبارزه طبقاتی ناتوانش می سازد. چنین شیوه ای روح انقلابی مارکسیسم را می کشد” - از بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

دهه 90 با یکرشته تحولات تکانهنده تولد یافت: سقوط اغلب رژیمهای اروپای شرقی و دست کشیدن تقریباً کامل حکام شوروی و اروپای شرقی از هر گونه پوشش مارکسیستی - لنینیستی. برای مائوئیستها که طی سه دهه گذشته مخالفان سرسخت این رژیمها بحساب می آمدند این خوشایند ترین تحول است. وجود این رژیمهای پلید که ماسک “پرولتری” و “سوسیالیستی” به چهره کشیده بودند برای سالیان دراز مانعی در راه انقلابیون راستین محسوب می شد. همان بهتر که رویزیونیستها بجای تداوم جنایاتشان تحت عنوان ایدئولوژی ما، ماهیت حقیقی خود را آشکارا اعلام کنند. بعلاوه سقوط این رژیمها اوضاع بسیار مساعدی را در آن کشورها پدید آورده است. هرچند گنج سری بسیاری در میان اهالی این کشورها که سالها تحت نظام شبه “سوسیالیستی” زیسته اند، وجود دارد اما آرزوی نابودی ریشه ای جامعهء موجود، گام گذاردن در عرصه بیداری سیاسی، بی اعتبار شدن حکام سابق و تکه تکه شدن صفوف آنها، همگی مساعدترین شرایط عینی را برای پیشروی های انقلابی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی از زمانیکه خروشچف نظام سرمایه داری را در آنجا در دهه 50 مستقر کرد، ایجاد کرده است. رویزیونیستها، این دشمنان کمونیستهای انقلابی، نه تنها در کشورهایی که صاحب قدرت بودند ضعیف گشته اند، بلکه کل جنبش رویزیونیستی هوادار شوروی در جهان، عمیقاً توسط تحولات پائیز و زمستان 90-89 بلرزه درآمده و درهم پیچیده است

اما در شرایطی که يك گروه از دشمنان ما به ورطه تلاشی در غلطیده اند گروهی دیگر، که طبقات حاکمه دول امپریالیستی غرب باشند، دچار تفرعن شده و بخود می بالند. این گانگسترهای ارتجاعی می کوشند از دردهای دارودسته رقیب شان در شرق سود جویند تا پیروزی نهائی سرمایه داری، بازار و “دمکراسی” را بر آنچه بدروغ “کمونیسم” یا “استالینیسم” می نامند، اعلام دارند

سقوط این رژیمها همچنین مسئولیتهای جدی را بر دوش کمونیستهای راستین می نهد. این شرایط ما را با وظیفه اشاعه هر چه بیشتر ایدئولوژی علمی و درك علمی مان از خصلت سرمایه داری رژیمهای سوسیالیستی دروغین و دامن زدن به يك ضد حمله قدرتمند سیاسی و ایدئولوژیک مواجه می سازد. بدون اینکار، برای مارکسیسم انقلابی، بدست آوردن جای پا در بلوک شرق یا بطور عامتر مغلوب ساختن موج ضد کمونیستی جاری ناممکن خواهد بود

مائوتسه دون

بزرگترین اسلحه ما در درك اوضاع جاری و جهت نبرد با دشمن، آموزشهای فراگیر مائوتسه دون در ارتباط با مسائل زیر میباشد: خصلت جامعه سوسیالیستی، مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و خطر احیا سرمایه داری - نظیر آنچه که در اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی متعاقب مرگ استالین صورت گرفت و مائو آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

مائو صرفاً از نقطه نظر تئوریک نبود که سوسیالیسم را فهمید. او همچنین توانست توده های وسیع را در ساختمان سوسیالیسم، و در پیشبرد انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی رهبری کند. انقلاب فرهنگی يك خیزش بی سابقه توده ای با هدف سرنگونی آندسته از مقامات عالیه حزب کمونیست بود که نظیر همپالگی هایشان در اتحاد شوروی و اروپای شرقی مالکیت عمومی سوسیالیستی را به پوششی برای پنهان ساختن تملک خصوصی خویش بدل ساخته بودند - امری که در جوهر خود با حرکت تمامی استثمارگران سرمایه دار یکسان بود.

بدون شك طبقه کارگر و توده های خلق در کشورهای اروپای شرقی مدتهاست دریافته اند که يك قشر خاص ممتاز که درون احزاب کمونیست متمرکز شده ثمرهء کار توده های زحمتکش را غصب میکند. در اروپای شرقی، از عبارات کمونیستی برای پوشاندن نابرابری و استثمار واقعی همانگونه سود جسته شده است که در غرب عوامفریبی مسیحی و عباراتی مانند "همسایه ات را دوست مدار" برای توجیه ستم و استثمار زشت طبقاتی. برخلاف بسیاری از رویزیونیستها ما نباید از اینکه توده ها در اروپای شرقی تحت پرچمهای ضد کمونیستی به خیابان می آیند متعجب شویم یا جا بخوریم. چرا که در آنجا کلمه "کمونیسم" برای توجیه هرگونه استثمار، نابرابری و اعمال ارتجاعی این رژیمها بکار گرفته میشود. همانطور که مائو قویا بهنگام صحبت از رهروان سرمایه داری در چین مطرح کرد: "شورش علیه مرتجعین بر حق است". این بر دوش ما کمونیستهای انقلابی راستین - مائونیستها - است که نقاب "سرخ" از چهره این مرتجعین بدریم و به همه کس چهره زشت سرمایه دارانه آنها را نشان دهیم.

مهمترین چیزی که می بایست درباره رژیمهای بی اعتبار شده شرق درك کرد، آن نیست که شکل حاکمیت و ایدئولوژی آنها متمایز از شکل حاکمیت و ایدئولوژی رژیمهای غرب سرمایه داری بود؛ بلکه باید فهمید که خصلت طبقاتی اینگونه رژیمها درست همانند خصلت طبقاتی رژیمهای غرب امپریالیستی است.

- 1 - اقلیت کوچکی از جامعه ابزار تولید را از طریق اداره دستگاه دولتی تحت کنترل یا در واقع تحت مالکیت خود دارد.
- 2 - این اقلیت در تمامی عرصه ها به مثابه يك طبقه عمل می کند. هزاران بند مرئی و نامرئی، آشکار و پنهان سیاستمداران رده بالای حزبی، مدیران کارخانه ها، مدارس و بیمارستانها، چهره های اصلی رسانه ها و حیطه های فرهنگی را بهم متصل ساخته است. بعلاوه خود این موقعیت طبقاتی بدون شك همانند بورژوازی در غرب قدرت و ثروت را به نسل بعدی همین طبقه منتقل می کند.
- 3 - این طبقه حاکمه، از پلیس، ارتش، محاکم و زندانها برای اعمال دیکتاتوری پوشیده خود بر اکثریت جامعه و سرکوب سبعمانه تمامی مخالفان استفاده می کند.
- 4 - کارگران به موقعیت بردگان مزدی رانده شده و هیچگونه کنترلی بر امور دولت ندارند و حتی کوچکترین نقش واقعی در چگونگی کارکرد کارخانه ها و شرکتهای بازی نمی کند. وظیفه آنها ساکت ماندن، به سختی کار کردن و دریافت دستمزد در قبال اینکار است.
- 5 - آنچه تولید را تعیین می کند منافع ضروری خلق نیست بلکه بدست آوردن حداکثر سود است. اینکه این واقعیت اغلب پشت يك برنامه دولتی پنهان میشود، ماهیت امر را عوض نمیکند.
- 6 - نظام آموزشی و عرصه فرهنگی شرقی را اشاعه می دهد و دیدگاههایی را تبلیغ می کند که از آن طبقه حاکم است. انتقاد از شرایط موجود بندرت مجاز شمرده می شود.

تمامی جوانی که درباره رژیم‌های اروپای شرقی برشمریم برای مخاطبان ما در غرب امپریالیستی نیز بسیار آشنا است. اینها خصوصیات تمامی دولتهای سرمایه داری است

پس چرا نفوذ جنبش کمونیستی اصیل درون این کشورها تا این حد دشوار بوده است؟ چرا حتی برخی کسان از جنبش کمونیستی که سابقا به مخالفت با این رژیمها برخاسته بودند اینک درمقابل چرخش سریع تحولات دچار گیج سری و اغتشاش فکری شده اند؟ در کنه این سؤال نیز مسئله اندیشه مائوتسه دون قرار دارد

جالب است که به روحیه باختگی آشکار رهبری حزب کار آلبانی نیز اشاره کنیم). 1. حزب کار آلبانی مدتهای دراز کوشید خود را نگرهبان "ارتوکسی" مارکسیستی - لنینیستی جلوه دهد. آنها خود را در دهه 60 از طریق جهت گیری با مائوتسه دون و انقلابیون درون حزب کمونیست چین، در جریان مبارزه علیه ریز یونیسف مدرن خروشچف، شناساندند. 2 (اما بواقع هیچگاه تحلیل مائو را درک نکردند و اغلب نسبت به طوفان انقلابی که مائو با برپائی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی برآه انداخت، اظهار ناخشنودی و ابهام کردند). علیرغم این واقعیت که مائو و چینی ها بمیزان بسیار زیادی رهبری آلبانی را در جریان امور قرار میدادند - در این زمینه خصوصا می توان از اثر درخشان مائوتسه دون تحت عنوان "گفتگو با هیئت نمایندگی نظامی آلبانی" نام برد که در شماره اول جهانی برای فتح تجدید چاپ شده است. (بعد از مرگ مائو و کودتای ضدانقلابی دن سیائو پین و هواگوفن در سال 1976، انورخوجه حمله کرپهی را علیه اندیشه مائوتسه دون آغاز کرد. این حمله لطمه قابل توجهی به جنبش بین المللی کمونیستی وارد آورد و وظیفه اتحاد مجدد کمونیستهای انقلابی راستین را دشوارتر ساخت

باید بگوئیم که دیدگاه آلبانیائی درون آنچه جنبش بین المللی کمونیستی خوانده میشد پیروان زیادی نیز یافت؛ که علتش صرفا ترس تنگ نظرانه اپورتونیستی يك عده از اینکه يك جنبش بین المللی "بدون دولت" بماند، نبود. آلبانی کوشید تا خود را بمثابة میراث دار جنبش بین المللی کمونیستی) و خصوصا استالین (معرفی کند اما در عین حال بر عظیمترین دستاورد این جنبش یعنی انقلاب فرهنگی تحت رهبری مائوتسه دون حمله می برد. در واقع امر، آلبانیائی ها از اشتباهات استالین دفاع می کردند نه از دستاوردهایش در ساختمان سوسیالیسم. این واقعیت که بسیاری جلب این خط شده و یا تحت تاثیر آن به سردرگمی گشاده شدند نشان می دهد که آموزشهای مائو آنطور که باید بطور همه جانبه توسط بخش بزرگی از آنچه جنبش بین المللی بود درک و جذب نشده بود

سوسیالیسم چیست؟

یکی از عامیانه ترین تحریفات که در حق مارکسیسم - لنینیسم صورت گرفته، دقیقا بر سر نکات پایه ای سوسیالیسم و اینکه سوسیالیسم چیست بوده است. برای مارکسیت - لنینیستها سوسیالیسم فقط می تواند به معنای يك دوره گذار انقلابی از سرمایه داری و سایر اشکال ارتجاعی جامعه طبقاتی بسوی دست یابی به کمونیسم در سراسر جهان باشد. این همه جانبه ترین و ریشه ای ترین انقلابیست که تا بحال در تاریخ بشر صورت گرفته است. تاریخ نشان داده که انقلاب سوسیالیستی تنها زمانی میتواند آغاز شود که پرولتاریا قدرت سیاسی را توسط نیروی مسلح بکف آورده و دیکتاتوری انقلابی خویش را برقرار کرده باشد. این راه انقلاب اکتبر است که بقول مائو برای تمامی کشورها معتبر است. برای پرولتاریا فقط با محکم در دست گرفتن قدرت سیاسی است که ساختمان يك نظام اقتصادی سوسیالیستی مبتنی بر مالکیت دولتی و کلکتیو بر ابزار عمده تولید) کارخانجات، معادن، راه آهن، زمین و غیره (ممکن می گردد

ایستادگی در مقابل انتقاداتی که به مارکسیسم از زاویه نفی دستاوردهای لنین و استالین در ساختن نخستین دولت سوسیالیستی می شود حائز اهمیت است. ما با اطمینان می گوئیم که انقلاب بلشویکی نقطه عطفی در تاریخ بشر است. نفی تجربه لنین و استالین به معنای دست شستن از دیکتاتوری پرولتاریا، سرنگونی قهری مناسبات مالکیت کنونی و تجدید بنای آگاهانه جامعه بر مبنای منافع پرولتاریا و توده هاست. این به معنای دست شستن از هدف جامعه بی طبقه

یعنی کمونیسم است. این بمعنای عقب نشستن از ایده انقلاب پیگیر است.

اما دفاع ما از اصول بدون افشای همه جانبه و عمیق خصلت طبقاتی رویزیونیسم، یعنی مضمون بورژوائی آن موفقیت آمیز نخواهد بود. چگونه است که اشکال سوسیالیستی (مالکیت دولتی، رهبری حزب کمونیست، اقتصاد برنامه ریزی شده (محتوائی کاملاً متفاوت یافته اند؟

نخست مارکس خاطر نشان ساخت که جامعه سوسیالیستی هنگام تولد، بر خود نشانه هائی از جامعه کهن را حمل خواهد کرد. - از حیث ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی. بعلاوه تاریخ انقلاب پرولتری نشان داده که قدرت، نخست در یک یا تعدادی از کشورها به کف آمده که توسط جهان متخاصم تحت سلطه امپریالیسم محاصره گشته اند. سنگینی بار گذشته و نیز اوضاع جهانی که دولتهای سوسیالیستی در آن حیات یافتند یک مانع عظیم در برابر آنها بوده است. چگونه ممکن بود در جهت جامعه ای مبتنی بر اصل "از هرکس باندازه توانش، به هرکس باندازه نیازش" حرکت نمود وقتی که زیربنای اقتصادی در اتحاد شوروی و بعد از آن در چین بسیار ضعیف بود و نمی توانست این نیازها را پاسخگو باشد؟

یکی از بزرگترین خدمات مانوتسه دون این بود که همواره هدف غائی کمونیسم در سراسر جهان را قاطعانه مد نظر داشت و خط و سیاستها در مورد ساختمان سوسیالیسم را از این زاویه - و نه هیچ چیز دیگر - مورد ارزیابی قرار میداد. مائو درک کرد که رشد نیروهای تولیدی جامعه کافی نیست - البته نیروهای تولیدی میبایست رشد کند، اما بر پایه انقلابی کردن مداوم مناسبات بین مردم و تفکر مردم که کماکان بطرز گسترده ای از ایدئولوژیهای طبقات استعمارگر متأثر است. رشد نیروهای تولیدی نه بمثابه هدفی در خود بلکه جهت تامین زیربنای مادی ضروری برای شکل عالیتری از جامعه که عاری از تقسیمات طبقاتی باشد در نظر گرفته شود.

برای فهم قوانین ساختمان سوسیالیسم، مائو از تجارب منفی و مثبت ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی استالین آموخت. او خاطر نشان ساخت که مقوله های اقتصادی نهایتاً مناسبات میان انسانها را منعکس میکنند و نادرست است اگر فقط از اشیاء صحبت شود و از مردم حرفی بمیان نیاید.

بدون شك استالین برخلاف افرادی نظیر خروشچف که وی را بعد از مرگش بیاد حمله گرفتند، با تمام وجود به هدف کمونیستی متعهد بود. اما استالین در عین حال که مبارزه علیه مخالفان بیشمار سوسیالیسم را پیش میبرد، بسختی میتوانست نحوه سر بلند کردن اینان از بطن اقتصاد سوسیالیستی را ببیند. استالین بسختی میتوانست ببیند که چگونه این عناصر فرصت طلب که در پی تغییر بخشهایی از دولت و اقتصاد سوسیالیستی تحت کنترلشان به مایملک شخص خویش اند یک بورژوازی نوین را نمایندگی میکنند. استالین حتی در زمینه تئوریک مطرح کرد که بواسطه برقراری نظام اقتصاد سوسیالیستی، موجودیت بورژوازی ناممکن گشته است. او به ضرورت ادامه انقلاب حتی بعد از استقرار سوسیالیسم بی توجه ماند.

از سوی دیگر، مائو توانست چگونگی تولد ناگزیر بورژوازی تحت سوسیالیسم، و بنابراین ضرورت بمیدان کشاندن مداوم توده ها از پائین را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. این کار برای بزیر کشیدن بورژوازی درون خود حزب کمونیست و وجین کردن گام بگام "خاک" اقتصادی و ایدئولوژیک سرمایه دارانه ای که عناصر بورژوا یکی پس از دیگری از آن سربلند میکردند، ضروری بود.

مائو متوجه شد که باید دیکتاتوری پرولتاریا را بقول مارکس بعنوان اعلام ادامه انقلاب درک کرد و فهمید که قدرت دیکتاتوری پرولتاریا از طریق درگیر کردن بیش از پیش پرولتاریا و توده های وسیع در "امور دولتی" - یعنی پایه ای ترین مسائل جامعه - بدست می آید. مائو میدانست که دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً نمیتواند از طریق حزب کمونیست به پیش برده شود. مائو فهمید که حزب پیشاهنگ کمونیست برای رهبری انقلاب سوسیالیستی ضروری است، ولی او اینرا

هم درك كرد كه دشمنان انقلاب در خود حزب هم پيدا ميشود. مائو مبارزه فاطعی را عليه اين تئوری كه میگفت بمحض استقرار مالکیت سوسیالیستی وظیفه عمده عبارتست از رشد نیروهای تولیدی، به پیش برد. مائو مطرح نمود كه عامل تعیین کننده در پیشرفت سوسیالیسم، انقلابی كردن هر چه بیشتر جامعه و ادامه نبرد با رهروان سرمایه داری است. مائو فهمید كه ساختمان اقتصاد سوسیالیستی يك برنامه اقتصادی دولتی را میطلبد. این روشی حیاتی است كه در آن پرولتاریا بجای آنكه همانند جامعه سرمایه داری صرفا برده قوانین اقتصادی باشد، كار تغییر آگاهانه طبیعت را آغاز میکند. اما مائو مسئله اقتصاد متمرکز را بطریقی بسیار دیالکتیکی می فهمید؛ بدین معنا كه وی وحدت و مبارزه اضداد را درك میکرد - بین تعادل و عدم تعادل، کشاورزی و صنعت، و بین مركز و مناطق. او میدانست كه برنامه ریزی متمرکز میباید با ابتكارات محلی همراه گردد. در مورد این مسائل نیز مائو از تجارب منفی و مثبت استالین - خاصه گرایش استالین به اتكاء بر شیوه های خشك، بوروکراتیک و بشدت متمرکز - جمعبندی نمود. از نظر مائو این پرولتاریا است كه باید بر برنامه حكم براند، نه بالعكس. شعار مشهوری كه طی انقلاب فرهنگی بر فراز اسكله شانگهای نصب گشته بود، ”اچنین میگفت“: برده تن (اوزان) نباشید، بلكه سروران بندر باشید

مائو فهمید كه مبارزه جهت دستیابی به کمونیسم، طولانی، مداوم و پیچیده خواهد بود و دربرگیرنده چرخشها و عقبگردها، همراه با مبارزاتی كه جنبش کمونیستی هنوز با آنها آشنا نیست. این درك در اظهاریه مائو بازتاب یافته كه: “حدود 50 تا 100 سالی كه در پیش است، عصر كبیر تغییرات ریشه ای در نظام اجتماعی سراسر جهان خواهد بود. این عصری تكان دهنده است كه در دوره های تاریخی گذشته نظیرش دیده نشده است. ما كه در این عصر زندگی میکنیم میباید برای شركت در مبارزات عظیمی مهیا شویم كه خصوصیات متفاوت بسیاری نسبت به مبارزات گذشته دارند.”

3)

يك نبرد طولانی و سخت

در سراسر تاریخ ثابت شده كه گذار از يك نظام اجتماعی به نظام اجتماعی دیگر يك پروسه طولانی و مملو از شكستها و پیروزیها است. حزب کمونیست چین تاكید داشت كه چگونه نشستن نظام فئودالی بجای برده داری در چین باستان صدها سال بطول انجامید. بهمین ترتیب انقلاب بورژوائی در اروپا چند قرن طول كشید تا اینکه بالاخره فئودالیسم بطور كامل توسط سرمایه داری ریشه كن گشت. برای مثال، هم در بریتانیا هم در فرانسه، پیش از آنكه حاكمیت بورژوائی استوارانه استقرار یابد، احیاءگری ضد انقلابی بوقوع پیوست و حاكم شد.

این مسئله كه در مورد انقلاب بورژوائی حقیقت دارد برای انقلاب پرولتری بیشتر صدق میکند چراكه انقلاب پرولتری در پی جایگزینی يك طبقه استثمارگر با دیگری نبوده، بلكه بدنبال پیشبرد عمیقترین انقلاب در تاریخ است؛ بقول ماركس بدنبال يك “گسست ریشه ای” از تمامی جوامع استثماری سابق است. كسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا يك دستاورد عظیم است اما اینكار تنها دروازه ای است گشوده بر مبارزه جهت دگرگونی روابط بین مردم در تمامی جوانب حیات اجتماعی.

ایده ها و عملكردهائی كه بر هزاران سال جامعه طبقاتی مبتنی است بدون يك مبارزه سخت از میان نخواهد رفت. این ایده ها و عملكردها مداوما گرایش دارد كه جامعه سوسیالیستی را بفساد كشانده و حتی دگرگونش سازد. زمانیکه مدیران كارخانه ها معتقد باشند نقش آنها تصمیم گیری است و نقش كارگران صرفا تولید كردن است، و زمانیکه خود كارگران براین باور باشند كه تقدیر آنها صرفا اطاعت كردن است؛ زمانیکه مهندسين و متخصصان معتقد باشند كه جایگاه بهتر آنها در جامعه نتیجه استعداد های طبیعی خودشان است، زمانیکه معلمان رفتاری مستبدانه داشته باشند و آثار فرهنگی بعنوان مثال نقش سن تی زن را تقدیس كند، ما فاصله چندانی از سرمایه داری نداریم

و اما در رابطه با مسئله حیاتی “حق بورژوائی” تحت سوسیالیسم كماكان يك سیستم دستمزدی مورد نیاز است و به

کارگران طبق اصل “بهرکس به اندازه کارش” پرداخت میشود. چرا که شکل عالیتر سازمان اجتماعی مبتنی بر “بهرکس به اندازه نیازش” را هنوز نمی توان مستقر کرد. تحقق اصل اول بدون شك يك پیروزی بزرگ بر سرمایه داری بوده، اصل “هرکس کار نکند، چیزی هم نمیخورد” را حکمفرما ساخته و بدین طریق ضربه عظیمی بر طبقه سرمایه دار کهن که از شیر کار کارگران ارتزاق میکند، وارد میسازد. اما در عین حال اصل “پرداخت برابر در مقابل کار مساوی” بناگزی با خود نابرابریهای واقعی همراه میآورد؛ چرا که بقول مارکس، مردم نیاز هائی بس نابرابر دارند (مثلا مقایسه کنید يك مرد مجرد را با زنی که سرپرست 3 بچه است). بعلاوه ایده هائی که از اصل “بهرکس به اندازه کارش” برمیخیزد یقینا بورژوائی میباشند؛ مثلا این ایده که “کار سخت شایسته پاداش است” یا اینکه “به کسانی که سختتر کار میکنند باید بیشتر پرداخت شود” و غیره

باقی ماندن سیستم دستمزدی و نیاز به مبادله کالا با پول در جامعه سوسیالیستی، بازتابی است از اینکه جامعه هنوز موانع مربوط به تولید کالائی و توزیع بر حسب ارزش کالاها را پشت سر نگذاشته است. این همان نکته ای است که لنین آن را گوشزد میکرد و میگفت “ما يك دولت بورژوائی بدون بورژوازی ایجاد کرده ایم.” تحت حاکمیت رویزیونیستی اصل مربوط به “حق بورژوائی” مورد ستایش قرار گرفته است. در چین متعاقب مرگ مائو، رویزیونیستها حتی شعار “ثروتمند شدن شکوهمند است” را علم کردند. مائو خاطر نشان کرد که تحت سوسیالیسم حق بورژوائی را “فقط میتوان محدود ساخت” و نمیتوان آن را از میان برداشت. اما وی برای تحدید حق بورژوائی و انتقاد از ایدئولوژی ناشی از آن بسختی جنگید. اگر این حق محدود نشود، آنوقت جامعه به سرمایه داری سوق مییابد. اگر بورژوازی نوحاسته ابزار تولید را در اختیار خود بگیرد، حتی اصل “بهرکس به اندازه کارش” هم دوباره به اصل مشهور سرمایه داری یعنی “کسی که کمتر کار میکند بیشترین بهره را میبرد” بدل خواهد گشت

مائو به این نکته پی برد که محو “سه اختلاف بزرگ” بین شهر و روستا، کارگر و دهقان، و کاریدی و کار فکری، نه سریع است و نه آسان. تا زمانیکه این اختلافات موجود باشد کمونیسم ناممکن است. بعلاوه محو این مرده ریگهای قرنهای جامعه طبقاتی، علاوه بر انقلاب رادیکال در سازمان اجتماعی نیاز به سطح عالیتری از نیروهای تولیدی آنروز چین داشت.

پاسخ مائو به مشکلات و خصلت طولانی گذار به کمونیسم این نبود که در برابرشان سر تعظیم فرود آورد و “خصلت بشری” را شکست ناپذیر اعلام کند. بالعکس، او ابزار پیشبرد انقلاب تحت چنان شرایطی را جست و کارگران، دهقانان، سربازان و روشنفکران انقلابی در چین و جنبش کمونیستی انترناسیونالیستی را با این درک صحیح علمی از انقلاب سوسیالیستی مسلح گرداند. برای کمونیستهای راستین جهان فهم خصلت حقیقی و متناقض جامعه سوسیالیستی نه مایه هراس، بلکه رهانبخش بود.

درک این مطلب بما فهماند که چرا آنچه مدتها “قلعه تسخیر ناپذیر” سوسیالیسم در اتحاد شوروی خوانده میشد، از درون تسخیر گشته بود. و مهمتر از آن، بما نشان داد که از طریق مبارزه انقلابی پرولتاریا و توده ها، نظیر آنچه طی انقلاب فرهنگی دیدیم، میتوان کسانی را که قصد کشاندن جامعه به راه سرمایه داری را دارند شکست داد و با اینکار صدها میلیون نفر را برانگیخت که در راه دگرگون ساختن تمامی جوانب جامعه گامهای جهش وار بردارند. مائو تصویر مارکس و انگلس از جامعه کمونیستی را احیاء نمود: جامعه ای که در آن زن و مرد آگاهانه و داوطلبانه - بی آنکه موجودیت طبقات از حرکت بازماند - جهان و خود را تغییر میدهند؛ این تصویر توسط رویزیونیستها تحریف گشته، بر آن سرپوش نهاده شده و از هرگونه اهمیت عملی منفک گردیده بود.

علیرغم پیروزیهای عظیمی که طی دهسال انقلاب فرهنگی بدست آمد، رهروان سرمایه داری در چین موفق شدند متعاقب مرگ مائو قدرت را از طریق کودتا علیه سرسختترین پیروان وی که تحت رهبری چیان چین) همسر مائو (و

چون چنانچه قرار داشتند، غصب کنند. انقلاب سوسیالیستی در چین دچار شکستی موقتی شد و بدون شك این ضربه ای عظیم برای پرولتاریای جهانی بحساب میامد. اما ما را برای ایستادگی در مقابل این ضربه مسلح ساخته بود؛ تا بتوانیم آنرا درك کرده، نبرد را در سایر جبهه ها و دیگر کشورها به پیش برده و اعتماد استراتژیک خود به پیروزی نهائی امر خویش را حفظ کنیم.

تمامی اینها نکاتی پیچیده است و نه فقط قوانین عام طبیعت و انقلاب بر آن حاکمند، بلکه با قوانین خاص که مشخصه اقتصاد سوسیالیستی می باشد، رقم میخورند. برای آنکه کمونیستهای انقلابی راستین بتوانند خصلت سرمایه دارانه رژیمهای اروپای شرقی را واقعا و بطور همه جانبه افشاء کنند و مهمتر از آن، برای آنکه بتوانیم بعد از کسب قدرت امر ساختمان سوسیالیسم را بخوبی به پیش بریم، ضروری است که عمیقتر به این مسئله پرداخته و بر اقتصاد سیاسی سوسیالیسم تسلطی کافی داشته باشیم. بعلاوه کمونیستها میباید درك استواری از انتقادات مائو نسبت به استالین بدست آورند؛ نه بدان خاطر که با آوای ضداستالینی همراهی کنند، بلکه برای آنکه بهتر بتوانند خط تمایز روشنی را برای خود و توده ها میان جوامع هیولائی اروپای شرقی و يك جامعه سوسیالیستی راستین رسم نمایند. رژیمهای رویزیونیست بسیاری از شکلهای سوسیالیسم را به ارث بردند. بعلاوه، آنها از اشتباهات استالین و انقلابیون راستین سود جستند. مسئله در اروپای شرقی پیچیده تر از اتحاد شوروی بود؛ چون در این کشورها برخلاف شوروی تحولات انقلابی ناچیزی صورت گرفته بود. برای آنکه به مطالعه و بررسی این نکته كمك کرده باشیم، گزیده ای از دو اثر مهم تحت عنوان "نقد اقتصاد شوروی" نوشته مائو و "مبانی اقتصاد سیاسی" که يك کتاب آموزشی منتشره در شانگهای سال 1974 تحت رهبری خط مائو است را در این شماره از جهانی برای فتح بازتکثیر میکنیم؛ به این امید که چنین آثاری بطور کامل مورد مطالعه قرار گیرند.

همانطور که بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مطرح ساخته، "لنین گفت فقط کسی مارکسیست است که قبول مبارزه طبقاتی را به قبول دیکتاتوری پرولتاریا بسط میدهد. در پرتو درسها و پیشرفتهای حاصله توسط انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی تحت رهبری مائوتسه دون، این معیار لنینی مشخصتر و براتر گشته است. اینك میتوان گفت فقط کسی مارکسیست است که قبول مبارزه طبقاتی را به قبول دیکتاتوری پرولتاریا و به قبول موجودیت عینی طبقات، تضادهای آنتاگونیستی طبقاتی و تداوم مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا در سراسر دوران سوسیالیسم تا کمونیسم بسط میدهد. و همانطور که مائو قویا اعلام داشت، ناروشنی بر سر این مسئله به رویزیونیسم میانجامد."

شکل و محتوا

بارها خاطر نشان شده که، مائو توانست درك عمیق و موşkافانه ای از انقلاب سوسیالیستی ارائه دهد چرا که تسلطی عالی بر روش ماتریالیستی دیالکتیکی داشت. او هرگز خود را با ظواهر پدیده ها راضی نمیکرد بلکه همراه در پی یافتن جوهر آنها بود؛ مائو دریافت که وحدت و مبارزه اضداد تعیین کننده خصلت هر پروسه در طبیعت و در جامعه بشری است. او پیگیرانه این روش را در بررسی و تشریح جامعه سوسیالیستی دنبال کرد.

قدرت سیاسی در دست حزب کمونیست است؟ خوب است که چنین باشد. اما آیا این حزب واقعا حزب پرولتاریا است و آیا گسترده ترین منافعش را نمایندگی میکند؟ یا اینکه به کلپ خصوصی اقلیتی از جامعه تبدیل شده و در پی حفظ و بازتولید منافع این عده است؟ مائو ثابت کرد که چیزی بعنوان "حزب مونولیت یا یکدست" (آنطور که استالین میگفت) وجود ندارد؛ بلکه حزب خود همواره صحنه مبارزه سخت دو خط میان خط پرولتری و خط رویزیونیستی است و نتیجه این مبارزه، جهت گیری واقعی جامعه را تعیین میکند.

آیا شما دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار کرده اید؟ این دستاوردی مهم است. اما این دولت آیا قدرت را واقعا در اختیار کارگران و دهقانان قرار داده؟ سؤال مائو این بود "چه کسی انتقاد میکند؟" مائو نقاب از چهره این نظریه اکونومیستی -

رویزیونیستی که “سوسیالیسم” را صرفاً بهبود شرایط زندگی توده‌ها میدانند، درید و در مقابل بر قدرت سیاسی پرولتاریا در اتحاد با کلیه توده‌های انقلابی تأکید گذارد. مائو فهمید که خود دولت تحت سوسیالیسم یک پدیده متناقض است. ایجاد و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا امری مطلقاً ضروری است، اما اگر توده‌ها مبارزه‌ای بس سرسختانه را به پیش نبرند همین دستگاه دولتی به سلاحی علیه توده‌ها، به دیکتاتوری کله‌گنده‌های حزبی، مدیران کارخانجات و تکنوکراتها، یا یک بورژوازی نوین تبدیل میشود.

می‌گوئید یک کشور سوسیالیستی قدرتمند بنا کرده‌اید؟ این دستاورد بزرگی است. ولی مائو خاطر نشان ساخت که صحبت از پیروزی نهائی در یک کشور “با لنینیسم در تضاد قرار می‌گیرد” و ما هیچگاه نباید هدف جهانی کمونیسم را از دیده دور بداریم. اگر دولت سوسیالیستی بهدفعی در خود تبدیل شود، اگر دیگر در خدمت پیشروی بسوی کمونیسم جهانی نباشد، دیگر سوسیالیستی نبوده و به مانعی در راه انقلاب جهانی بدل میگردد. این درست همان چیزی است که در اتحاد شوروی اتفاق افتاد.

مائو میدانست امکان این هست که امور تحت شرایط مشخص بحد خود تبدیل شوند. ما نیز باید این شیوه را در تحلیل از وقایع بکار بندیم. شورش توده‌های اروپای شرقی از لحاظ عینی شورشی است علیه پلیدیهای امپریالیسم، هر چند که بسیاری از مردم این کشورها این شورش را علیه سوسیالیسم و کمونیسم می‌دانند. این دلیل بر آن نمیشود که دنبال احساسات عقب مانده توده‌های این کشورها بیفتیم. نه. باید آنها را بی پروا با حقیقت مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون به مصاف طلبیده و روبرو سازیم. ولی همچنین اشتباه خواهد بود اگر فقط به ظواهر نگاه کنیم و درباره فرصتهای انقلابی در این کشورها به نتایج غلط برسیم. مارکسیسم - لنینیسم “قلابی یعنی رویزیونیسم واقعی، ایدئولوژی رسمی و دین دولتی در کشورهای بلوک شرق بوده است. تا زمانی که این دین دولتی کاملاً رسوا نشده بود و توده‌ها آن را رد نکرده بودند، امکان واقعی برای نفوذ مارکسیسم راستین در آنجا وجود نداشت. دیدن ظواهر ضدکمونیستی و نفی محتوای ضد سرمایه داری) این شورشها (تخطی از دیالکتیک و کاری خطاست.

ابعاد بین المللی

همانطور که پیشتر گفتیم، یک دلیل وجود مشکلات در برابر دولتهای سوسیالیستی این واقعیت بود که آنها درون جهانی متخاصم یا به عرصه وجود گذارده و زیستند که کماکان تحت سلطه امپریالیسم و ارتجاع بود. همانطور که بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی خاطر نشان می‌سازد، کشورهای سوسیالیستی برای انقلاب جهانی حکم مناطق پایگاهی را داشته و یک جزء تابع آن هستند. کشورهای سوسیالیستی در نبرد مرگ و زندگی با نظام جهانی امپریالیستی درگیر میشوند. این مطلقاً ضروری است که پرولتاریا و توده‌های انقلابی قدرت را در هر آنجا که امکان دارد بکف آورند و ساختمان جامعه سوسیالیستی را بیاغازند. پیروزیهایی که در این پروسه بدست می‌آیند - نظیر آنچه در اتحاد شوروی تحت رهبری لنین و استالین و در چین تحت رهبری مائو کسب شد - کل جنبش انقلابی جهانی را به پیش می‌رانند؛ خصوصاً آنکه این پیروزیها گواه زنده‌ای است بر این حقیقت که ضرورتی ندارد استثمار انسان از انسان اصل سازمانده جامعه باشد. این پیروزیها امکان آینده‌ای بهتر را ترسیم نموده و همچون سنگری در خدمت ستمدیدگانند.

دولتهای سوسیالیستی سیاست “همزیستی مسالمت آمیز” را با دول سرمایه داری و امپریالیستی اتخاذ کردند. اما چنین همزیستی مسالمت آمیزی تنها میتواند ترک مخصمه‌ای در جریان یک زدو خورد ادامه دار بحساب آید؛ و این زدو خورد در از مدت تنها با پیروزی یک اردو بر اردوی دیگر تمام خواهد شد. امپریالیستها نشان داده اند که هر چند در مقطعی مجبور به قبول موجودیت یک دولت سوسیالیستی شده‌اند، اما هرگز از اقداماتشان جهت بمحاصره درآوردن، آزار، خرابکاری و حتی تجاوز به آن کشور دست نکشیده‌اند.

بعلاوه، جدا از جنبه نظامی قضیه باید دانست که تا وقتی هنوز نظم امپریالیستی بر جهان مسلط است، بخش بزرگی از

نیروهای تولیدی جهانی و همراه با آن، شاهرگهای مهم اقتصاد جهان تحت کنترلش خواهد بود؛ و همه اینها علیه جامعه سوسیالیستی بکار گرفته خواهد شد. با توجه به این مسئله و با توجه به خصلت جهانی جامعه بشری - چیزی که بواسطه ظهور امپریالیسم بسیار برجسته تر گشته است - این است که، اصلا نمیتوان تصور کرد که جامعه کمونیستی تنها در یک نقطه از کره خاکی موجودیت بیابد.

آیا سوسیالیسم میتواند بمفهوم "تحویل کالا" باشد؟

یکی از ادعاهای بزرگ خروشچف این بود که "سوسیالیسم" بلوک شرق، غرب را از طریق پروسه رقابت مسالمت آمیز "دفن" خواهد کرد. و گمان میبرد میتواند یک امپراتوری بنا کند که با ایالات متحده و اروپا در زمینه سطح زندگی و معیشتی که آنها برای بسیاری از اهالی شان در متروپولهای امپریالیستی فراهم میکنند، به رقابت برخیزد. البته خروشچف و جانشینانش هیچگاه قادر به تحقق این ادعا نشدند، و امروز ثروتهای نسبی غرب بمتابه گواه نهائی برای اثبات باصطلاح برتری نظام سرمایه داری غربی بکار گرفته میشود.

دلیل عمده اوضاع اقتصادی نسبتا فقیرتر شرق نسبت به غرب صرفا آنست که غربیها در استثمار یک مبرطوری بین لمللی موفق تر بوده اند. اینطور نیست که سوسیال امپریالیستهای شوروی در ساختن یک چنین امپراتوری و سودبری از آن تلاش نکردند - چرا کردند. اما بنا به برخی دلائل تاریخی و ژئوپلیتیک، بلوک تحت رهبری شوروی هرگز نتوانست یک شبکه جهانی از کشورها را منطقه امن خود بسازد و آنها را بهمان درجه امپریالیستهای غربی بطور سودآور مورد بهره کشی قرار دهد.

یک کشور سوسیالیستی راستین هرگز وارد مسابقه بر سر خوان یغمای نومستعمرات و جهان سوم نمی شود. رشد ظرفیت تولیدی یک دولت سوسیالیستی راستین هرگز هدفی در خود نیست و حتی ارتقاء سطح زندگی توده ها در این کشور نیز تبعی از هدف پیشروی بسوی کمونیسم است. با صراحت بگوئیم اگر قرار است تنها راه دستیابی به کالاهای مادی مورد نظر تبدیل شدن به یک دولت استثمارگر نوین باشد، بهتر است هیچگاه به آنها دست نیابیم. بلوک شرق بی هیچ دغدغه ای وارد این رقابت ارتجاعی شد؛ آنها به اهالی کشورهایشان آموختند که هدف اصلی سوسیالیسم، "آبگوشت" بیشتر بر سر هر سفره ای است. بهمین خاطر بود که مائو بطنز از "کمونیسم آبگوشتی" خروشچف صحبت میکرد. اما در تحلیل نهائی غرب ثابت کرد که بهتر از شرق میتواند آبگوشت تهیه کند.

مع الوصف باید اضافه کنیم، که امپریالیستهای غربی با "سنگ محک" های قلابی برتری ادعائی نظم خود را اندازه زده و "ثبت" میکنند. نشان دادن اینکه چین انقلابی تحت رهبری مائو یا اتحاد شوروی تحت رهبری لنین و استالین نسبت به غرب فقیرتر بودند، ساده است. اما کشورهای تحت استثمار غرب چطور؟ نظم امپریالیستی دو "قطب" دارد - آنها که در دژهای امپریالیستی زندگی میکنند و بدرجات گوناگون از جایگاه ممتاز این کشورها منتفع میگردند؛ و آنها که در نواحی گسترده آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین میزیند؛ جائیکه همه کشورها از شکل افتاده اند و تماما در خدمت تضمین انباشت ثروت برای کشورهای امپریالیستی قرار دارند. چین قبل از رهائش در سال 1949 دقیقا یکی از این کشوره بود که ملل امپریالیستی شیره جانش را مکیده بودند. زخمهای این ستم بعد از کسب قدرت به پرولتاری به ارث رسید. اما علیرغم دشواریهای اقتصادی بسیار چین انقلابی توانست گام بگام اقتصاد را در همه جوانب تکامل دهد بگونه ی که سطح زندگی توده ها بمیزان زیادی و خصوصا در حیطه های کلیدی یعنی تغذیه، بهداشت و آموزش ارتقاء یافت و نیز زمینه پیشرفت هر چه بیشتر بر جاده سوسیالیسم فراهم شد. در واقع استاندارد زندگی توده ها در چین در مقایسه با استانداردهای زندگی زحمتکشان در کشورهای تحت سلطه بسیار مطلوب بود. از ورشکستگی "سوسیالیسم" بلوک شرق، در ضمن، برای طرح این موضوع استفاده میشود که، تنها راه رشد اقتصادی متصل ساختن این رشد به "موتور" امپریالیسم است. البته این حقیقتی است که ماشین استثمار امپریالیستی، موتور قدرتمندی برای "رشد اقتصادی" است. این ماشین میتواند

انسانها را میلیون میلیون زیر چرخ دنده های خود وجود و چندین تن استخوان خرد شده را به بیرون تف کند، و در این پروسه شهرهای مدرنی را بسازد که معمولا - لاقول در جهان سوم - توسط زاغه های "مدرن" احاطه شده است. امپریالیسم میتواند يك کشور را بر مبنای همان الگوئی رشد دهد که در کل جهان برقرار است - انباشت مداوم ثروت در يك "قطب" و انباشت مداوم فقر و فلاکت در "قطب" دیگر. سرمایه داری و امپریالیسم درست مانند يك آهن ربا نمیتوانند بدون هر دو قطب وجود داشته باشند - خواه در يك کشور معین، خواه در سطح بین لملی اتحاد شوروی نیز نسخه "سوسیالیستی" همین تئوری را با بصف کردن کشورهای بلوک خود در يك "تقسیم کار بین المللی سوسیالیستی" به پیش برد. نتایج مخرب این سیاست در کوبا یکی از موضوعات مقاله ی است از رودی مامیسا که در همین شماره نشریه بچاپ رسیده است

اوضاع عالی است

بحران عمیق رژیمهای بلوک شرق و سقوط رویزیونیسم مدرن نوع شوروی فرصتی عالی را برای کمونیستهای راستین پدید آورده است. هرچند شیپورهای ضد کمونیسم با صدای بلند نواخته میشوند، اما جنبش انقلابی انترنسیونالیستی و دیگر نیروهای مائوئیست به ابزار ضروری برای استفاده از این فرصت عالی و پیشبرد مبارزه انقلابی مجهز گشته اند. این ابزار همان مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون است: دشمن سرسخت بدبینی، شک گرائی و تمامی اشکال رویزیونیسم. درسهائی که پرولتریا در راه انجام انقلاب و سخران سوسیالیسم آموخته به هدر نرفته است؛ همین درس ما را قادر میسازد که آشغال ها را از سر راه برویم و نو را بنا نهیم. این واقعیت که انقلاب سوسیالیستی پیچیدگی و طولانی بودن خود را ثبت کرده بهیچوجه دلیلی علیه برپائی انقلاب نیست، بلکه گواهی بر عظمت وظیفه آفرینش يك جهان سراسر نوین است

توده های خلق در کشورهای تحت سلطه، در بلوک شرق و همینطور بطور فزاینده ی در کشورهای امپریالیستی غرب، به عرصه مبارزه علیه طبقات حاکم رانده میشوند. علت این امر همانگونه که مائو خاطر نشان ساخت، چنین است: "هر جا ستم باشد، مقاومت هم هست". و هر جا مقاومت باشد، توده ها بناگزی بر دنبال ایدئولوژی ای میگردند که به آنان پیامزد علیه چه کسی و چگونه باید بجنگند. هم اکنون بسیاری از مردم بدنبال پرچمهای رنگارنگ دشمنان روانند؛ اما بلاجبار توهماتشان نسبت به وعده های دروغین آنان زوده خواهد شد

دشمن امپریالیستی بدون شك از احتمال پیاخیزی موج نوینی از مبارزه انقلابی غافل نیست. یکی از بزرگترین دغدغه های اینان در شرق، تامین سریع يك ثبات قسمی در نظم بورژوائی آنجاست. سرمایه داران در شرق و غرب مجبورند که مفهوم حقیقی - یعنی مضمون طبقاتی - "دمکراسی" ادعائیشان را خیلی زود برملا سازند. و به آن کسانی که علیه نابرابری های اجتماعی و امتیازات اقلیت کوچک جامعه بپاخسته اند بیاموزند که چنین امتیازات و نابرابریهای دقیقا کنه همان دمکراسیهای سرمایه داری است که قرار است برایشان برپا دارند. آنان نیاز دارند که توده های پپاخاسته را دوباره خواب کنند - و با توجه به مشقتی که برای توده ها در انبان دارند، مجبورند که هر چه سریعتر این کار را انجام دهند. اما تاریخ نشان داده که چنین کاری را همیشه نمیتوان به آسانی به انجام رساند

توضیحات

- رامیز آلیا - رهبر حزب کار آلبانی - در سخنرانی خود در نهمین پلنوم کمیته مرکزی این حزب تحوالت اخیر در 1 اروپای شرقی را بمتابه "تحولاتی کاملا مساعد بحال سرمایه داری" تشریح نمود. و گفت: "چگونه برای طبقه کارگر و توده ها ممکن است که به دست اندر کاران و حامیان احیای سرمایه داری بدل شوند؟" و در پایان اظهار داشت که "کمونیستها" میباید با این تراژدی دردناک سر کنند، البته نباید دچار نومیدی گردند

- نیکیتا خروشچف طی سالهای 1953 تا 1964 دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. در سال 1956، کمی بعد 2

از مرگ استالین، خروشچف حمله همه جانبه ای را علیه وی و اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم و دستاوردهای سوسیالیسم در شوروی آغاز کرد . و امر احیای سرمایه داری در آن کشور را تا سال 1965، یعنی تا وقتی که خود در جریان يك کودتای درون قصری توسط برژنف و کاسیگین برکنار شد، رهبری نمود . - بنقل از "رهروان سرمایه داری، بورژوازی درون حزب هستند"، "خبرنامه پکن" شماره 25، 18 ژوئن 1976 3